

#### درباره نویسنده:

پریمو لوی (Primo Levi) در سال ۱۹۱۷ در شهر تورین ایتالیا در یک خانواده مرفه یهودی به دنیا آمد. مادر بزرگش، به روایتی، از ناپلئون لقب «بارونس» دریافت کرده بود، زیرا خود و خانواده‌اش به او کمک مالی فراوان کرده بودند. لوی در سال‌های کودکی به یهودی بودن چندان واقف نبود، اما با قدرت گرفتن موسولینی و آشکار شدن سیاست‌های ضدیهود حکومت فاشیستی، اندک اندک دریافت که یهودی بودن در یک کشور کاتولیک، مسئله‌ای نیست که بتوان بر آن چشم پوشید. لوی تازه در سال ۱۹۳۸ برای تحصیل در رشته شیمی وارد دانشگاه تورین شده بود که دولت قانونی را به تصویب رسانید که مانع از ورود یهودیان به مؤسسات عالی آموزشی می‌شد. او در ۱۹۴۱ با رتبه شاگرد اولی فارغ‌التحصیل شد، و این یک سالی پس از ورود ایتالیا به جنگ دوم جهانی در کنار آلمان هیتلری بود.

دو سال بعد، در سال ۱۹۴۳، با سقوط موسولینی، لوی رهسپار شمال ایتالیا شد و به یک گروه پارتیزانی پیوست، اما اندک مدتی بعد، در دسامبر همان سال به اسارت آلمانی‌ها درآمد و به اردوگاه «فوسولی» و دو ماه پس از آن، همراه با یک گروه ۶۵۰ نفره به اردوگاه آشویتس فرستاده شد. از این عده، تنها ۱۵ مرد و ۹ زن جان سالم در بردند و بقیه همه به کوره‌های آدم سوزی سپرده شدند. لوی به دلیل تخصصی که در شیمی داشت در لابراتوار کارخانه‌ای که

برای خودروهایی ارتش آلمان تایلر تولید می‌کرد، به کار گمارده شد و همین باعث نجات جاننش شد.

در ژانویه ۱۹۴۵ با ورود نیروهای شوروی به این منطقه، اسیران آشویتس آزاد شدند. و لوی پس از سفری که حدود ده ماه طول کشید، در ماه اکتبر به تورین بازگشت. او در خانه پدری سکنی گزید و به کار در یک کارخانه رنگ سازی پرداخت. در ۱۹۶۱ لوی به مدیریت این کارخانه گمارده شد و سرانجام در ۱۹۷۷ بازنشسته شد و تمام وقت به کار نویسندگی پرداخت.

نخستین رمان او به نام اگر این آدم است در ۱۹۴۷ منتشر شد که مستقیماً به تجربه‌های او در زمان جنگ مربوط می‌شود. رمان دیگر او آتش بس در ۱۹۶۳ درآمد. این داستان را که درباره سفر ده ماهه او پس از آزادی از آشویتس تا رسیدن به تورین است کارگردان ایتالیایی فرانچسکو روزی در ۱۹۹۷ به فیلم درآورده است. جدول تناوبی در ۱۹۷۵ منتشر شد، که مجموعه‌ای است از تأملات وی به صورت ۲۱ مقاله، و عنوان هر کدام از این مقاله‌های یکی از عناصر شیمیایی است، اندر روحیات جوانان و ارتباط خواص فیزیکی و شیمیایی این عناصر با خصوصیات انسانی ما.

پریمو لوی در ۱۹۸۷ با جهیدن از پله‌های ساختمان محل سکونتش، دست به خودکشی زد. همان ساختمانی که محل سکونت چهار نسل از خانواده‌اش بود و او تمام عمر خود را در آن زیسته بود. بسیاری عقیده دارند که یک سال اسارت وی در اردوگاه‌های مرگ، و بیگاری برای آلمان هیتلری، آسیب جبران‌ناپذیری در جان و تن وی باقی گذاشت که باعث این تصمیم وی شد.

آنچه در زیر می‌خوانید مقاله‌ای از او است درباره ترجمه که با استفاده از برگردان انگلیسی زایا الکساندر (ضمیمه ادبی روزنامه لس آنجلس تایمز، ۳۰ مارس ۲۰۰۳) به فارسی درآمده است.

\*\*\*

کتاب پیدایش به ما می‌گوید که نخستین مردمان، یک زبان بیش نداشتند، و از همین رو چندان جاه‌طلب و متبهر شدند که شروع کردند به ساختن برجی که سر به آسمان می‌سایید. خداوند از این همه وقاحت و گستاخی به تنگ آمد و تصمیم به گوشمالی آنها گرفت؛ امانه با رعد و برق و این حرف‌ها، بلکه با درهم آمیختن زبان‌های آنها تا نتوانند کار کفرآمیزشان را به سرانجام برسانند. تصادفی نیست که داستانی که درست پیش از این یک در کتاب مقدس آمده است درباره گناه نخستین آدمی است که به اخراج او از بهشت انجامید. بنابراین می‌توان نتیجه

گرفت که تفاوت زبانی، از همان آغاز، نفرین بشمار می‌رفته است. هنوز هم نفرین است، و این را هر کسی می‌داند که مجبور بوده در کشوری که زبانش را نمی‌دانسته زندگی کند، و بدتر آن که می‌بایست در آن کشور، برای امرار معاش، به کاری هم بپردازد. یا هر کسی که مجبور بوده در سن بزرگسالی، یک زبان خارجی را در مغز خود بگنجاند، یعنی در دوره‌ای از زندگی که این مادهٔ مرموز محل ثبت و ضبط به خاطر سپردنی‌ها، چموش‌تر می‌شود. وانگهی، بسیاری، کم و بیش آگاهانه و عامدانه، برآنند که هر کس که به زبانی دیگر حرف می‌زند خارجی است، غیر عادی است، و پس باید او را عملاً دشمن شمرد، و یادست‌کم بربر؛ یعنی از دید ریشه‌شناسی زبان، کسی که لکنت دارد، و نمی‌تواند مثل آدم معمولی حرف بزند، پس داخل آدم نباید به حسابش آورد. بدین سان، اختلاف زبانی به اختلاف نژادی و سیاسی تبدیل می‌شود که یکی دیگر از نفرین‌های ماست.

بنابراین بایستی نتیجه گرفت هر آنکه به کار ترجمه - به صورت کتبی و یا شفاهی آن - می‌پردازد، از آنجا که در جهت تحدید خسران ناشی از آفتِ بابل عمل می‌کند، می‌باید مورد تجلیل و تکریم قرار گیرد، اما معمولاً چنین نمی‌شود. از آنجا که ترجمه کار بس دشواری است، حاصل کار غالباً نازل‌تر است. و این سبب پاگرفتن یک دور باطل می‌گردد. مترجم جماعت درآمد ناچیزی دارند و آنها که کارشان از کیفیت بهتری برخوردار است، در پی کار دیگری هستند که درآمد بیشتری عایدشان سازد.

ترجمه کار دشواری است چرا که موانع میان زبان‌های گوناگون، بزرگ‌تر از آن است که عموم فکر می‌کنند. واژه‌نامه‌ها، و بخصوص نوع جیبی آنها که به کار توریست‌ها می‌آیند، ممکن است نیازهای اساسی را برآورده سازند، اما به طور کلی ابزار بسیار خطرناکی هستند. در مورد واژه‌نامه‌های کامپیوتری چند زبانه نیز که حالا مدتی است در بازار عرضه می‌شوند همین را می‌توان گفت. تقریباً هرگز نمی‌توان معادل دقیقی برای عبارتی که در زبان مبدأ آمده است، در زبان مقصد پیدا کرد. واژه‌هایی که مورد استفاده قرار می‌دهیم ممکن است مفاهیمی را به ذهن متبادر سازند که تداخلی در حوزه‌های معنایی یکدیگر داشته باشند، اما چنین چیزی به ندرت پیش می‌آید، حتی در بین زبان‌هایی که ساختار نزدیک و تاریخ مشترکی دارند.

معنی کلمه *invidia* (envy / حسادت) در زبان ایتالیایی بسیار تخصصی‌تر است تا کلمه *envie* در زبان فرانسه که به معنی خواست و نیاز نیز به کار می‌رود؛ با کلمه لاتین



invidia که معانی تنفر (hatred) و بیزاری (aversion) را نیز دربر می‌گیرد، همانطور که کلمه ایتالیایی invisio (ناپسند / disliked) به این معنی نیز به کار می‌رود. احتمال می‌رود که منشأ این خانواده از واژه‌ها به veder male برسد که یا به معنی «چشم زدن» است و یا دلالت بر حالت ناخوشایندی دارد که هنگام دیدن فردی به مادست می‌دهد که دل خوشی از او نداریم، و این همان مفهومی است که در عبارت ایتالیایی non possiamo vederla (تحمل دیدنش را ندارم) ابراز می‌شود. اما باید این را هم به خاطر داشت که در هر زبان، مفهوم یک عبارت ممکن است در جهتی متفاوت شناور گردد.

زبان‌هایی نمی‌توان یافت که حوزه‌ای گسترده‌تر یا تنگ‌تر را دربر بگیرند. این پدیده بس متغیر است. واژه fregare (مالیدن، ساییدن، شستن، جلا دادن، زدن، فریفتن، قاپیدن) در ایتالیایی حداقل هفت معنی دارد؛ همان طور که to get در انگلیسی می‌توان به معانی بسیار متفاوتی و برای پوشاندن مفاهیم بس گسترده‌ای به کار برد. stuhl در آلمانی و stool در انگلیسی به معنی صندلی یا چارپایه هستند، اما از طریق یک رشته مفاهیم مجازی، به آسانی می‌توان کشف کرد که چطور شد که امروزه به معنی مدفوع هم به کار می‌روند گویا فقط زبان ایتالیایی است که بین واژه‌های «پر» (feather) و «کُرک» (down) تمایزی قائل می‌شود. در زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی هیچ تمایزی بین این دو نیست، و در زبان آلمانی به چهار شیء مختلف می‌گویند feder: کُرک یا پر نرم (down)، قلم پر (quill)، مداد یا قلم معمولی (pen) و هر نوع فنر (spring).

مترجمان، تله‌های دیگری نیز بر سر راه خود دارند که اصطلاحاً دوستان ناباب (false friends) خوانده می‌شوند. به دلایلی که به اعماق تاریخ برمی‌گردند (و تحقیق و تفحص در یک یک آنها بس فرح‌بخش خواهد بود) یا شاید هم به واسطهٔ یک سوء تفاهم ناچیز، برخی کلمات و عبارات در یک زبان، معانی کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرند که نه قرابتی با همان کلمه در یک زبان دیگر دارند و نه هیچ نوع پیوندی. در زبان آلمانی stipendium (مترادف ایتالیایی stipendio: مزد یا اجرت / salary) به مفهوم بورس تحصیلی (scholarship) است؛ statist (به ایتالیایی statista: سیاستمدار یا دولتمرد / statesman) یعنی سیاهی لشکر در صحنهٔ تئاتر؛ kantine (به ایتالیایی cantina: سرداب یا انبار شراب / wine cellar) یعنی قمقمه؛ kapelle (به ایتالیایی capella / کلیسا / chapel) یک نوع ارکستر است؛ konkurs (به زبان ایتالیایی concorso / مسابقه، کنکور / competition) یعنی ورشکسته / bankrupt؛ konzept (به ایتالیایی concetto: مفهوم / concept) به معنی پیشنویس (rough draft) است؛ konfetti (به ایتالیایی confetti: بادام پوشیده با لایه‌ای شکر) به معنی کاغذهای رنگی (به انگلیسی confetti) است.

از طرف دیگر macarons در فرانسه به معنی ماکارونی نیست بلکه به معنی بیسکویت بادامی (macaroon cookies) است. واژه‌های sensible, aperitive ejaculation, compass و delusion، در زبان انگلیسی، آن مفاهیمی را ندارند که در نظر اول برای ما (ایتالیایی‌ها) ممکن است به نظر برسد که دارند. مترادف این واژه‌ها در زبان ایتالیایی، به ترتیب مسهل، حساس، توهم، شگفتی، و پرگار معنی می‌دهند. فردی که در انگلیسی به او می‌گویند second mate (نایب فرمانده) در ایتالیایی در ردهٔ سوم فرماندهی قرار دارد؛ و engineer که ما ایتالیایی‌ها به معنی مهندس به کار می‌بریم، در تداول انگلیسی همچنین به معنی «لکوموتیوران» است، زیرا engine نه تنها موتور، بلکه خود لکوموتیو هم معنی می‌دهد. این دوستان ناباب گویا برای مترجم جماعت به بهای بسیار سنگینی تمام شده‌اند. بعد از جنگ دوم، یک دوشیزهٔ اشرافی از جنوب ایتالیا که با یک سرباز آمریکایی ازدواج کرده بود، تازه بعد از رفتن به آمریکا دریافته بود که با یک لکوموتیوران ازدواج کرده است چرا که طرف براستی و صادقانه به او گفته بود که در کشورش engineer است، و دروغ هم نگفته بود؛ اشتباه از دوشیزهٔ ایتالیایی بود که فکر کرده بود دارد به عقد یک مهندس درمی‌آید.

نگارنده هرگز بخت آن را نداشته است که زبان رومانیایی را بیاموزد؛ زبانی که زبانشناسان بسیار دوست می‌دارند، اما آکنده است از دوستان ناباب، و برای مترجمان، عین یک میدان مین است، بخصوص اگر در نظر بگیریم که friptura (به ایتالیایی: frittura)، که یعنی غذای

سرخ کرده (fried foods) گوشت بریان است و suflet (به ایتالیایی: suffle که همان غذای معروف به «سوفله» است) یعنی جان / soul. واژه dezmiërda (مترادف واژه ایتالیایی dimerda) یعنی ناز و نوازش، و indispensabili به معنی زیرپوش به کار می‌رود. هر یک از واژه‌های بالا تله‌ای است برای مترجم سر به هوا یا ناشی، و شگفت‌انگیز آنکه این تله از هر دو سو کارگر است، چرا که یک آلمانی (که می‌خواهد متنی را از ایتالیایی به زبان خود برگرداند) به سادگی ممکن است کلمه statista ی ما را (که گفتیم «سیاستمدار» معنی می‌دهد) با یک سیاهی لشکر تئاتر (که در آلمانی statist خوانده می‌شود) اشتباه کند.

از جمله دیگر تله‌ها برای مترجمان، می‌توان به اصطلاحات اشاره کرد که در همه زبان‌ها پیدا می‌شوند اما مختص همان زبان‌اند و بس. رموز برخی را به آسانی می‌توان کشف کرد، و برخی چنان نامأنوس‌اند که حتی مترجم ناشی هم متوجه آنها می‌شود. فکر نمی‌کنم کسی را پیدا کنید که بنویسد «در انگلستان سگ و گربه (cats and dogs) می‌بارد» (که اصطلاحاً یعنی رگبار یا کولاک). گاه نیز عبارتی چنان معصوم به نظر می‌رسد که هر کسی ممکن است آن را با مفهوم دیگری اشتباه کند. مخاطره ترجمه کلمه به کلمه (تحت‌اللفظی) هم البته امکان‌پذیر است اما چندان معمول نیست، مثل این که در ترجمه یک رمان، درباره یک فرد نیکوکار مشهور (benefactor) بگویند «اسکلتی را در گنجینه نگهداری می‌کرد».

۱۵۹

نویسنده‌ای که نمی‌خواهد باعث شرمساری مترجمش بشود، بایستی از به کار بردن عبارت‌های پر از اصطلاح خودداری کند، که البته کار بس مشکلی خواهد بود، زیرا هر کسی، چه موقع نوشتن و چه به هنگام حرف زدن، ناخودآگاه از این گونه اصطلاحات استفاده می‌کند. وقتی که یک ایتالیایی حرف می‌زند، طبیعی‌تر از این نمی‌شود که بگوید siamo a posto (حال ما خوب است)، یا fare fiasco (رد شدن، شکست خوردن)، یا farsi vivo (حضور یافتن)، یا prendere un granchio (اشتباه کردن)، یا مثالی که پیش‌تر صحبتش شد: non posso vederlo و صدها اصطلاح مشابه دیگر که خارجی‌ها معنی و مفهوم آنها را درک نخواهند کرد، و نه می‌توان مترادف همه آنها را در واژه‌نامه‌های دوزبانه پیدا کرد. حتی عبارت ساده‌ای چون quanti anni hai? (چند سال داری؟ / how many years do you have) یک اصطلاح است: یک انگلیسی یا آلمانی ممکن است جمله مترادفی چون quanto vecchio sei? (چند سال‌تان است؟ / how old are you?) را به کار ببرد که برای ما (ایتالیایی‌ها) مضحک است، بخصوص اگر طرف سؤال، بچه‌ای خردسال باشد.

مشکلات دیگر، موقعی بروز می‌کنند که از واژه‌های مصطلح محلی استفاده شود، که در هر زبانی رایج است. هر ایتالیایی می‌داند که یوونتوس نام یک تیم فوتبال است، و هر فرد

روزنامه‌خوان ایتالیایی می‌داند که وقتی می‌خواند il Quirinale (اقامتگاه رئیس جمهور)، la Farnesina (وزارت خارجه)، Piazza del Gesu (ستاد مرکزی حزب دموکرات مسیحی)، یا via delle Betteghe Oscure (ستاد مرکزی حزب کمونیست) منظور چیست. اما اگر مترجم مدتی طولانی در این فرهنگ غرق نشده باشد، گیج خواهد شد و هیچ واژه‌نامه‌ای هم نیست که یاری‌اش کند. تنها چیزی که یاری‌اش خواهد کرد، حساسیت به دانش زبان‌شناسی است، که مؤثرترین سلاح یک مترجم تواند بود، اما چنین چیزی را در هیچ مدرسه‌ای آموزش نمی‌دهند، همان طور که موهبت شعرنویسی یا آهنگسازی را نمی‌آموزند. این استعداد، سبب می‌شود که مترجم به هنگام ترجمه اثر یک نویسنده، در قالب شخصیت وی درآید، و هویت او را از آن خود سازد. در نتیجه، اگر با عبارتی در متن روبرو شود که معقول به نظر نمی‌رسد، درست از آب در نمی‌آید، با بقیه متن هماهنگ نیست، منطقی ندارد، یا پرت و نامربوط به نظر می‌آید، خواهد توانست از پس مشکل براحتمی برآید. هنگام بروز چنین مشکلی، امکان دارد اصلاً گناه از خود نویسنده باشد، اما در اغلب موارد، نشانه‌ای است دال بر اینکه ممکن است برخی از تله‌های مزبور بر سر راه باشند، و، گرچه نامرئی، اما دهان باز کرده‌اند تا مترجم را به دام بکشند.

ولی پرهیز از این تله‌ها هم به خودی خود منجر به این نمی‌شود که بگویند «طرف مترجم خوبی است». قضیه شاق‌تر از اینهاست. اصل اساسی، انتقال بار احساسی / عاطفی / بیانی یک متن از یک زبان به یک زبان دیگر است، و این کاری مافوق انسانی است. برآستی هم برخی ترجمه‌های معروف (از قبیل آدیسه به زبان لاتین و کتاب مقدس به آلمانی) تاریخ تمدن ما را در مسیر تازه‌ای انداخته‌اند.

با همه این احوال، از آنجا که یک اثر ادبی زاده فعل و انفعالی است ژرف و سترگ بین قوه خلاقه یک نویسنده و زبانی که برای بیان به کار می‌برد، لاجرم چیزی در ترجمه از دست می‌رود، مثل مبلغی که هنگام تبدیل ارز از دست می‌رود. و این کاسته شدن از ارزش، ممکن است بسته به توانایی مترجم و ویژگی‌های متن اصلی، زیاد یا کم باشد، که در مورد متن‌های فنی یا علمی، معمولاً به چشم نمی‌آید؛ هر چند که در این مورد نیز، علاوه بر تسلط کامل بر هر دو زبان، مترجم بایستی بر خود موضوعی هم که ترجمه می‌کند احاطه داشته باشد، و این یعنی تسلط بر یک مقوله سوم. اما در ترجمه شعر به حد اعلا می‌رسد. به طور مثال وقتی شاعری می‌گوید:

e vegno in parte ove non e che luca

(و من به جایی می‌رسم که هیچ چیزی نور ندارد) و کسی در مقابل بگوید:

(به یک جای تاریک می‌رسم) چه چیزی از متن مانده است؟

همه این منفی‌بافی‌ها ممکن است برای مترجمان جویای نام، هولناک و دلسردکننده باشند، اما جنبه‌های مثبت قضیه را هم بایستی گوشزد کرد. ترجمه را بایستی تنها کاری در خدمت تمدن و صلح به حساب آورد؛ کاری است همچنین بس لذت‌بخش و ارضاء کننده: مترجم تنها کسی است که متنی را برآستی می‌خواند، به عمق و کُنه آن می‌رسد، تمامی لایه‌های آن را می‌یابد، هر کلمه و هر تصویر آن را ارزیابی می‌کند و یحتمل عبارات‌های توخالی و تصنعی آن را کشف می‌کند. هنگامی که راه‌حل مشکلی را می‌یابد و یا حتی ابداع می‌کند، احساسی *sicut deus* (همچو خدا) به او دست می‌دهد بی آنکه مجبور باشد بار مسئولیتی را تاب آورد که برگرده نویسنده سنگینی می‌کند. از این منظر، شادمانی و خستگی ناشی از ترجمه همانند رضایت خاطری است که از فرایند نویسندگی به دست می‌آید، درست مثل شغفی که پدر بزرگ و مادر بزرگ پیدا می‌کنند وقتی که پسر یا دخترشان بچه‌دار می‌شود.

بسیاری از نویسندگان قدیم و جدید (مانند کاتولوس، فوسکولو، بودلر و پاوزه) دست به ترجمه آثار ادبی بی زده‌اند که مجذوبشان کرده است، و بدین وسیله موجب لذت و مسرتی برای خود و خوانندگان خود شده‌اند، گونه‌ای احساس رهایی در آنها یافته‌اند، درست مثل کسی که یک روز به سر کار نرود و وقت خود را صرف کار متفاوتی بکند.

مختصری هم درباره احساس نویسنده‌ای عرض کنم که می‌بیند اثری از او ترجمه شده است. این مقوله ترجمه آثار خودت به وسیله دیگران، نه شغلی است برای روزهای انفعالی هفته و نه برای روزهای تعطیل: در واقع، اصلاً شغل نیست. وضعیتی است نیمه انفعالی همانند وضع بیماری که زیر چاقوی جراح یا بر تخت روانشناس دراز کشیده باشد، آکنده از عواطف حاد و متضاد. نویسنده‌ای که ترجمه اثر خود را به زبانی که خود بدان آشناست می‌بیند، احساس فخر و سرور می‌کند، و در عین حال ممکن است احساس کند که به او خیانت شده است. احساس می‌کند عزت و احترامی برایش قائل شده‌اند، اما این حال را هم ممکن است پیدا کند که گویا زیر اشعه ایکس قرارش داده‌اند، اخته‌اش کرده‌اند، با رنده به جانش افتاده‌اند، به او تجاوز کرده‌اند، آرایش‌اش کرده‌اند، یا کشته‌اندش. به ندرت می‌تواند نسبت به کسی که چنین انگشت توی دماغ و امعاء و احشاء‌اش کرده است بی تفاوت بماند، خواه او را بشناسد و خواه نشناسد؛ به هر حال احتمالاً با خشنودی تمام ممکن است یک چک برای طرف بفرستد و یا تاج گلی راهی‌اش نماید؛ ممکن است قلب خود را - کادو پیچ - نثارش



کند و یا «پدر خوانده‌ها» را به جانش بیندازد. البته امکان هم دارد که همه اینها را یک به یک، و یا همه را با هم راهی نشانی جناب مترجم کند، که آن هم داستان دیگری است.

منتشر شد:

دانش / تغذیه / ورزش / لاغری

پدید آورنده تندرستی جان و تن

برگردان، گردآوری و نگارش:

دکتر سیروس امیری

انتشارات صدای معاصر — فلکه دوم تهرانپارس — ابتدای جشنواره — شماره ۲۰

تلفن: ۷۷۰۲۷۶۸ — ۷۲۹۰۴۴۶